

زیبای سبز پوش

لیلا کاظم زاده


لیسانس آموزش و معلم انتاریو

کانادا

کلامش صد البته که بی‌همتا بود. این زیبای دل‌نواز، همان درختی است که نسیم بهاری پارسال دلم را به گیسوانش وصل کرده بود.

دیدمش که داشت هنوز بی‌کش و پیمانہ زندگی می‌بخشید. پس مانده‌های ریه ما را می‌بلعید و برای جهان ما جان می‌ساخت. شنیدم در میانه‌ی باد و باران، یادش بود به برگ‌ها بگوید زیباترین سمفونی طبیعت را بنوازند. او سایه و صفایش را ارزانی ما می‌کند بی‌هیچ چشم‌داشتی. عین مادر، حوصله‌اش به دریای رحمت وصل است؛ و بخشندگی‌اش به رودباری همیشه جاری می‌ماند. شکوفه‌هایش روانمان را شاد می‌کند و

باز رفتم پیشش. رنگ و روی سبزش دلم را باز کرد. برگ‌های بالایی‌اش هم سرحال بودند، درست به اندازه برگ‌های پایینی. موقع باران شدید دیروز، سرریز و منعطف صبر کرده بودند و اینک فصل شادی و رقص آمده بود. شاخه‌های میانی چنان دلربا حرکت می‌کردند که گویا یک دامن کلوش خوشگل پوشیده این دلبر. انگار همه‌ی خود را به نسیم تابستانی سپرده بود. قدش از پارسال خیلی بلندتر شده بود. به گمانم دوران کرونا بهش ساخته بود. خبری از آفت‌های سیاه و زرد هر ساله نبود. شاخه‌هایش که تکان می‌خورد، داستان معلمی را می‌مانست که بر تخته کلاس درس می‌نویسد.



میوه‌هایش تن خاکی‌مان را. ثمره‌اش
وقتی رسید دست‌های پُرش به سوی
ما زمینیان خم می‌شود و دسترنج کار
شبانه‌روزی خود را به ما پیش‌کش
می‌کند. از تماشایش سیر نمی‌شوم
ولی وقت برگشتن به خانه است. حالم
جا آمده بود از فکرکردن به این نازنین قد
سبزپوش. فکر کن پا در خاک داشته‌باشی
ولی کاری آسمانی بکنی، از خاک و گل
محصولی بیاوری و بیخشی، و احسانت
بی‌حساب، یک طرفه، و بی‌دریغ باشد...
زیر سقف سیمانی بر چوب‌های معطری
که به ما هدیه کرده بود دراز می‌کشم و
چشمانم را می‌بندم تا بروم به دنیای آسوده
و بی‌منت خواب.

در دنیای ما آدم‌ها همه‌چیز با تلافی
درهم‌آمیخته است و عشق خالص، چیز نیست
کمیاب و البته بسیار ناب. دنیا، دنیای دریافت
و پرداخت است و بده بستان... برنده‌ی بازار،
زرنگ‌ها هستند که بیشتر می‌برند و بقیه
تماشاچی‌اند.

همیشه پای محاسبه در کار است، الا وقتی
که وجودی ریشه‌اش در اعماق طبیعت باشد.
اگر عشقی چون عشق درخت سراغ می‌داشتیم
چقدر همه‌ی دنیايمان بهشت می‌شد.
فکرش را بکن...